

## علی سجادی: دشمنی با فرهنگ ایران

در کارخانه‌ای که رُو عقل و فضل نیست  
فهم ضعیف رای فضولی چرا کند؟

با ظهور انقلاب اسلامی و در دست گرفتن دستگاه دولتی، روحانیان، و در رأس همه آقای حُمینی، نهایت تلاش خود را به کار بردند تا آداب و رسوم ایرانی، یعنی آن چه از قبل از حمله اعراب نویسندگان به ایران باقی مانده است، و به خصوص نوروز، یک سره فراموش و به سخن ایشان «منسی» شود؛ زیرا به عقیده‌ای، و سایر معتقدین به ایدیولوژی‌های مختلف، تاریخ از زمانی آغاز می‌شود که ایدیولوژی یا دین ایشان آغاز شده است!

نظام جمهوری اسلامی در این بُردن آداب و شُن ایرانی، مطلقاً ناکام ماند و امروز یعنی از همیشه نوروز در مرکز توجه ایرانیان قرار دارد، به طوری که در نوروز ۱۳۷۹، حتی از طرف رژیم اسلامی هم با شکوه و جلالی برگزار شد که در سال‌های اخیر کمتر سابقه داشته است. گویا سرنوشت ایرانیان این است که هر چند گاه از سوی قوم و گروهی بی تمدن و بی فرهنگ، مورد هجوم قرار گیرد و سال‌ها وقت و انرژی صرف شود تا مهاجمان به زی تمدن درآیند و مطیع فرهنگ ایران شوند!

بررسی این موضوع که چگونه زمینه دشمنی و مخالفت با آداب و رسوم ایرانی، به ویژه نوروز، در میان روحانیان و انقلابی‌های ایران به وجود آمد، می‌تواند به روشن شدن علل بسیاری از روش‌های اختناق حکومتی هم کمک کند.

درباره مخالفت و دشمنی آین اسلام با نوروز، می‌توان به بسیاری از کتب تاریخی و دینی استاد کرد ولی شاید فقط کافی باشد به فتوای مشهور بزرگترین عالم دینی تاریخ اسلام، یعنی حجت‌الاسلام احمد غزالی در این باره اشاره‌ای بکیم و بگذریم. لازم به توضیح است که غزالی در زمانی «حجت‌الاسلام» خوانده شد که هیچ کس دیگری در تاریخ تا آن زمان حجت‌الاسلام خوانده نشده بود و پس از او هم چند صد سال گذشت تا باز دیگر این لقب به کس دیگری اطلاق شد و هنوز القاب «حجت‌الاسلام» و «آیت‌الله» به صورت القاب دولتی «الدوله» و «الملک» در نیامده بود و معنی خاص خود را داشت که ائمه همراه با احترام علمی و دینی بود. یعنی حجت‌الاسلام غزالی بزرگترین شخصیت دینی زمان خود و یکی از بزرگترین شخصیت‌های علمی اسلام در طول تاریخ است.

حجت‌الاسلام غزالی درباره آداب و رسوم ملی ایرانیان که از دوران قبل از اسلام باقی مانده و در دوران او هم، چون همیشه، با شکوه و جلال از سوی همه افشار جامعه جشن گرفته می‌شده است، می‌گوید:

«آن چه برای سده و نوروز فروشند، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفس خود حرام نیست، ولیکن اظهار شعار گران حرام است و مخالف شیع است، و هر چه برای آن کنند نشاید؛ بلکه افراط کردن در آراستن بازارها به سبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلف‌های نو افروزند برای نوروز نشاید؛ بلکه نوروز و سده باید که مُدرس شود و کسی نام آن نبرد».

بنابراین حساب روحانیان با آداب و رسوم ایرانی و نوروز از پیش روشن بود و هست<sup>(۱)</sup>، آن چه می‌ماند آمادگی روحی جوانان انقلابی ایرانی در هنگام انقلاب ۱۳۵۷ برای انکار آداب و رسوم پدران و مادرانشان بود که

۱ - این نکته گفتنی است که روحانیان حاکم بر ایران اصولاً به چیزی جز قدرت اعتقاد ندارند، و اگر لازم باشد برای حفظ قدرتشان از هیچ کاری رویگردان نیستند. بزرگ ایشان که آقای حمینی باشد، صراحتاً گفته بود برای حفظ حکومت، حتی می‌توان «توحید» و «یگانگی» خداوند را «در ذات یا در پرستش محکوم به تعطیل اعلام» کرد (روزنامه رسالت، چاپ تهران، ۱۹ تیر ماه ۱۳۶۸)، بنابراین جای هیچ عجیبی نیست اگر به زودی مشاهده کنیم روحانیان حاکم برای حفظ قدرت و حکومتشان به «اشوزرتشت» و «آوستا و زند و پازند و...» استناد کنند

قرن‌ها است رواج دارد و هیچ حادثه‌ای، از حمله اسکندر گجستک و اعراب نو‌مسلمان گرفته تا هجوم مغولان و...توانسته است آن را از میان مردم بردارد.  
این آمادگی از کجا و چگونه فراهم آمده بود؟

از این حقیقت هم به آسانی نباید گذشت که در سال‌های آخر رژیم سابق، به واسطه «تجدد»ی که به صورت آین غالب در آمده بود، بسیاری از آداب و رسوم ملی از سکه افتاده بود، مثلاً در ایام نوروز نه فقط مردم مرفاحال بلکه بسیاری از اقشار متوسط جامعه نیز ترجیح می‌دادند اوقات تعطیل را به جای دید و بازدیدهای خانوادگی در مسافت بگذرانند و بعضی‌ها اصولاً به این نتیجه رسیده بودند که این گونه مراسم را باید جزو «خرافات» به حساب آورد!

از سوی دیگر روشنگرانی که با رژیم وقت مخالف بودند (به ویژه روشنگران چپ و دینی) آن بخش از آداب و رسوم و فرهنگ جامعه را که در قالب‌های ذهنی آن‌ها نمی‌گنجید و نمی‌توانستند از آن برای رسیدن به قدرت و حکومت استفاده کنند، به نظام حاکم منسوب کردند و به عنوان بخشی از رژیم حاکم به نفی و رد آن گیر همت بستند.

\* \* \*

بررسی نوشته‌ها و انتشارات گروه‌های سیاسی ایرانی به منظور آشنايی با نظریات ایشان درباره نوروز و سایر آداب و رسوم ملی، فرصتی دیگر را می‌طلبد، این قدر به اجمال می‌توان اشاره کرد که لاقل در آن بخش از کتاب‌ها و جزووهای و انتشارات گوناگون حزبی و سیاسی و انقلابی که در آرشیو خصوصی بنده موجود است (و متعلق به طیف وسیعی از مخالفان رژیم سابق می‌باشد) تقریباً هیچ اثری در اشاره به سُنّت ملی ایرانیان و تاریخچه و فلسفه و اهمیت تاریخی و اجتماعی آن سُنّت یافت نمی‌شود؛ مگر به منظور استفاده، به قول امروزی‌ها، «ایزاری» از آن برای رد و انکار رژیم مسلط بر ایران.

در این آثار می‌توان مطالعه گوناگونی درباره تولد افرادی چون استالین و لنین و ماشو وین بلا و عرفات و چونن‌لای و کیم سونگ و آنور خوجه و آنجللا دیوس و...خواند ولی دریغ از یک سطر درباره تولد شخصیت‌هایی که فرهنگ ایرانی بر شانه‌های آن‌ها استوار شده است چون حکیم ابوالقاسم فردوسی و ابن سينا و ابوالحنیف پیروزی و فارابی و...

در این آثار می‌توان صدها و بلکه هزاران صفحه مقاله و شعر و قطعه ادبی درباره حوادث تاریخی چون انقلاب اکتبر روسیه و راهپیمایی ماشو و زندان‌های فرانسه در الجزیره و خلق‌های تحت ستم سراسر دنیا خواند ولی هیچ اشاره‌ای به نهضت‌های ملی ایرانی در طول تاریخ نمی‌شود؛ مگر با گرداندن اصل داستان به منظور نشان دادن «حقانیت» یکی از ایده‌لوژی‌های مطرح در آن دوران.

در این آثار می‌توان با چهره‌های افسانه‌ای چون پرورمه و سامسون و آشیل و با شرح جزیيات آشنا شد، ولی کمتر نشانی از اسفنديار و رستم و بیژن و منیزه و انشیروان و...در آن‌ها یافت نمی‌شود، مگر به طعنه و ریشخند.

\* \* \*

احمد شاملو شاعر سرشناس ایرانی که بخش بزرگی از شهرتش مدیون خاستگاه سیاسی و پیوستگی و باستگی‌اش به نهضت موسوم به مارکسیست - لینینست ایران است، در آستانه انقلاب اسلامی در نوروز ۱۳۵۷ خورشیدی (یعنی ۱۱ ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی) یک «سخنرانی تحقیقی» با عنوان «افق روش» در «جشن عید سازمان دانشجویان ایرانی در نیویورک عضو کنفراداسیون جهانی CIS» ایراد کرده است، که از این نظر خاص درخور بررسی است.

این سخنرانی عمدتاً به منظور ابراز مخالفت با رژیم سابق تهیه شده بوده، ولی چون به مناسبت جشن نوروز جوانان ایرانی کنفراداسیون ایراد شده، نقطه نظرهای شاعر سرشناس درباره ابعاد مختلف نوروز نیز در آن گنجانده شده است و با ظرافت تمام برای جوانانی که به احتمال زیاد اطلاع چندانی از سابقه تاریخی نوروز و علل و اسباب ماندگاری آن در طول قرن‌ها نداشته‌اند، چهره‌ای مضمون و تحقیر شده از نوروز ساخته است که لاجرم، از دیدگاه جوانان انقلابی، از

بین رفتن آن نیز شاید نه تنها بدنبالش، بلکه «مفید» به حال «جامعه انقلابی» نیز به شمار آید. اهمیت این نوع گفتارها، به ویژه هنگامی است که از زبان و قلم کسانی جاری شود که به هر عنوان به صورت «بُت»‌های اجتماعی یا سیاسی و ادبی و تاریخی در آمده‌اند. آقای شاملو یک نمونه بر جسته از چنین شخصیت‌هایی است که گفتارش برای نسل جوان «دوران پر شکوه یسوسادی» حجّت بود و جوانانی که خود هنوز فرصت پژوهش نیافرته بودند، به چنین گفتارهایی با دیدهٔ حیرت می‌نگریستند و شاید حتی گمان هم نمی‌برند که «روشنفکر» و «نویسنده» و «شاعر» مورد اعتمادشان ممکن است از حداقل امانت علمی بُری باشد و گرچه شاعر و نویسندهٔ بزرگی است ولی گاهی زبان هم فهم نکند و در مورد موضوعاتی به اظهارنظرهای یقینی پردازد که مطلقاً در آن‌ها دخول ندارد. (۲)

\* \* \*

آقای شاملو سخشن را با حکایتی آغاز می‌کند که در آن نوجوان ده یازده ساله‌ای شاهد کار «ناوه کشی» بوده است که از صبح تا غروب ناؤه خود را پر از گل می‌کرده و آن را از نرdban به بالای بامی می‌برده تا استاد بنا آن بام را کاه گل اندواد کند. آن کارگر، به روایت شاملو:

«وقتی از نرdban پایین می‌آمد و ناؤه خالی را از گل پُر می‌کرد، پیش از آن که برش دارد بگذارد روى شانه‌اش و راه بیفتند، زیر چشمی این ور و آن ورش را می‌پایید که کسی نبیند، بعد به سرعت بند تمبانش [= تمبانش] را وا می‌کرد، گره شُلی بهاش می‌زد و ناؤه را بر می‌داشت... گره شُل را طوری از روی حساب می‌بست که وقتی به بالای نرdban می‌رسید کم و بیش تمبانش پایین افتاده بود! این بود که بالای نرdban ناؤه را می‌گذشت زمین، تمبانش را بالا می‌کشید، بندهش را سفت می‌کرد، و ناؤه را برمی‌داشت و می‌برد پس دست اوستای بنا خالی می‌کرد و دوباره برمی‌گشت و همان شُل گُن سفت گُن را از سر می‌گرفت.»

شاعر سرشناس پس از مقایسه‌ای میان رنچ این ناوه کش وطنی با پرومتهٔ اساطیری یونانی، گریزی به حرف اصلی‌اش می‌زند که دربارهٔ نوروز و آداب و سُنْ آن است:

«من هر وقت به سنت شادی‌های نوروزی فکر می‌کنم، بی درنگ آن لحظه راحت باش ناوه کش برام تداعی می‌شود: یک دلخوشکنگ وقت. یک لحظه فراغت دروغین... ملتی که قرن‌ها است به کارگل و اداشته شده، به عقیده من در این آین نوروزی، در این جشنی که از فرط زورکی بودن غم‌انگیز است، همان، بند تمبانش را سفت می‌کند. مجالی سُنتی برای یک جور خوشی کلیشه‌ای قلابی سُنتی.» و سپس از آثار الباقیه ابوریحان بیرونی در مورد رسم «قرقردگان» یا پنجه گمشده (خمسة مسترقفة) نقل می‌کند که:

«ایرانیان باستان رسمی داشته‌اند به نام قرقردگان (یا بهتر و دُرست‌تر است بگوییم، فرقه‌تیکان، که واژه‌ای پهلوی است به معنی پنج روز آخر سال). قرقردگان که ده روز طول می‌کشیده و در بیان سال گرفته می‌شده در حقیقت روزهای ماتم و عزا بوده است نه جشن و سرور. ابوریحان بیرونی در کتاب مشهورش آثار الباقیه درباره همین رسم که دست کم در زمان او هنوز در سُغد (حدود سمرقند) رواج داشته است می‌نویسد: «در انتهای ماه دوازدهم، اهل سُغد برای اموات قدیم خود گریه و نوحه سرایی می‌کنند و برای مردگان خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها گذارند.»

و پیشنهاد می‌کند که:

«اگر ما فقط در پی آئیم که سُنتی را زنده بداریم، شاید بهتر باشد که امروز تا هر نوروز دیگری که این رژیم ضد انسانی حاکم بر مقدرات ماست، به آین قرقردگان عزا بگیریم نه جشن، و غم بخوریم نه این که شادی کنیم.» عبارتی را که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه در مورد این سُنت سُغدیان آورده با آن چه آقای شاملو نقل کرده

۲ - هنوز برخی از جوانان آن روز مفترخند که با جمع کردن و نگهداری خرده‌های ناخن و تراشه‌های ریش و موی ایشان در موزه‌های خصوصی به تاریخ و فرهنگ و ادب ایران خدمت می‌کنند!

برخی تفاوت‌های جزئی دارد! این است آن چه ابوریحان آورده است:

«خشوم - در آخر این ماه اهل سُعد بر مردگان پیشین خود گریه می‌کنند و بر آنان نوحه می‌زنند و روی‌های خود را می‌خراسند و برای مردگان طعام و شراب می‌برند چنان که ایرانیان در فَرَوْرَدَگَان به همین طریق رفتار می‌نمایند و سبب این که در آخر این ماه این کار را می‌کنند این است که پنجه دزدیده شده اهل سُعد چنان که در پیش گفته شد در آخر این ماه است و اهل سُعد را در دهکده‌ها در ایامی که نام‌های آن در هر ماه یکی است بازارهایی است که در دهکده‌های بخارا و سُعد به پا می‌گردد». (آثار الباقيه، چاپ ۱۳۶۳، ص ۲۶۴).

البته آقای شاملو روش نفرموده‌اند که از کجا فهمیده‌اند که «فَرَوْرَدَگَان» همان پنجه دزدیده شده است، در حالی که نه فقط مطلب ابوریحان چنین معنایی نمی‌دهد، بلکه همو در صفحه ۳۳۳ همین کتاب تصویر می‌کند که: «...در ایام نوروز [نیاز] به احتیاط در می‌آیند و شکوفه نمو می‌کند و مرغ به آواز می‌آید و شخص علیل، روحی تازه می‌یابد و شخص مهموم و مغموم رفع غم می‌کند و مسافر به مأمنی می‌رسد و زمان خوش و خرم می‌شود و رؤیا راست می‌آید و فرشتگان و جن فرح می‌کنند. روز نوزدهم فروردین ماه است که آن را برای اتفاق هر دو نام فَرَوْرَدَگَان گویند...».

واقع امر این است که آقای شاملو به جای مراجعه به آثار الباقيه ابوریحان بیرونی، به مدخل «نوروز» در «بُرهان قاطع» مراجعه کرده و آن چه استباط ویراستار آن کتاب بوده است به عنوان روایت دست اول از ابوریحان نقل کرده است! و البته چنان که رسم اکابر و گردنکشان عالم روشنگری است هیچ لزومی ندیده است مأخذ اصلی خود را ذکر نماید، بلکه طوری وانمود کرده که اصل کتاب ابوریحان را دیده است! به علاوه از استباط ویراستار بُرهان قاطع فقط به ذکر آن بخشی اکتفا کرده که مؤید نظر او بوده است، والا ویراستار بُرهان قاطع در پیابان عبارت «[فَرَوْرَدَگَان] در واقع روزهای عزا و ماتم بوده نه جشن شادی» افزوده است که «به همین جهت جشن نوروز که پس از آن می‌آید، روز شادی بزرگ بوده است!»

سخنرانی آقای احمد شاملو با نقل بخشی از روایت شاهنامه درباره پیدایش نوروز ادامه می‌یابد:

به فرّکیانی یکی تخت ساخت  
چه ماشه بدوگوهر اندر ناشاخت  
جهان انجمن شد بر تخت اوی  
فرو مانده از فره بخت اوی  
مر آن روز را روز نو خواندند  
به جمشید برگوهر افساندند  
چنین روز فرخ از آن روزگار

و سپس با تطبيق «بعض افسانه‌ای و اساطیری شاهنامه با واقعیات تاریخی» فتوای تاریخی خود را صادر می‌کند: «من هر چه فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که اگر این روز به مناسبت آغاز فاجعه‌ای جشن گرفته شده است که دو هزار و پانصد سال است بر خلق‌های ایران گذشته، نه فقط مطلقاً جشن گرفتن ندارد، بلکه بهتر است به عنوان نامبارک‌ترین روز سراسر تاریخ ایران، روز عزای ملی اعلام شود».

و به این ترتیب تکلیف بزرگترین جشن ملی ایرانیان را روش می‌کند!

ناگفته نماند که شاملو به منظور قوت دادن به تیوری خود و ترویج مراسم «عزای ملی» به جای جشن نوروز بزرگ، از نقل آن بخش‌هایی از شاهنامه، که محتوى فلسفه و آین نوروزی است، خودداری می‌کند:

سر سال نو هرمز فرودین  
بزرگان به شادی بیاراستند  
برآسوده از رنج تن، دل زکین  
می و جام و رامشگران خواستند

نمونه دیگری از امانت علمی شاعر سرشناس، در همین سخنرانی آن جاست که مطلبی را از لغت نامه دهخدا درباره پیدایش نوروز (با برخی تغییرات) نقل می‌کند و آن را به حساب همه فرهنگ‌های فارسی - از آنسداد و رسیدی و جهانگیری و نظام و برهان قاطع تا لغت نامه دهخدا می‌گذارد.

در لغت نامه دهخدا و برهان قاطع چنین آمده است:

«جمشید... سیر عالم می‌کرد چون به آذربایجان رسید فرمود تخت مُرصعی بر جای بلندی رو به جانب مشرق

گذارند و خود تاج مُرصعی بر سر نهاده بر آن تخت بنشست، همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد، شاعری در غایت روشی پدید آمد، مردمان از آن شاد شدند و گفتند این روز نو است و چون به زبان پهلوی شاعر راشید می‌گویند این لفظ بر حکم افزودند و او را جمشید خوانند و جشن عظیم کردند...» (زیر مدخل نوروز).

و چنین است روایت شاملو:

«همه فرهنگ‌های فارسی، از آندراج و رشیدی و جهانگیری و نظام و برهان قاطع تا لغت نامه دهخدا، درباره نوروز نوشتند جمشید، که در ابتدا جم نام داشت، سیر عالم می‌کرد؛ چون به آذربایجان رسید فرمود تختی مُرصع بر جای بلندی رو به جانب مشرق بگذارند، آن گاه بر فراز آن تخت جای گرفت و تاج مُرصعی را که آمده کرده بود به دست خویش بر سر نهاد، همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج افتاد شاعری در غایت درخشندگی پدید آمد. مردم از آن شاد شدند و گفتند این روز نو است، و هم از آن روز کلمه شید را نیز برنام جم افزودند و جم را جمشید خوانند، چرا که شید، به پهلوی، شاعر را گویند، و رسم نوروز از آن هنگام پدیدار شد.»

آقای شاملو برای شوندگان و خوانندگان این طور وانمود کرده است که «همه فرهنگ‌های فارسی...» را دیده است و این مطالب استنتاج وی از این موضوع پس از مطالعه همه آن کتاب‌ها است، ولی واقع امر این که آن چه آقای شاملو از لغت نامه نقل کرده طابق نعل بالنعل همان است که در برهان قاطع آمده است و نویسنده لغت نامه از خود چیزی بر آن نیز نموده. در واقع آقای شاملو در سراسر این نوشتة و سخنرانی یک «تقلب علمی» و «انتحال» می‌کند، به این معنی که تمام مطالب خود را تکه تکه از موضع گوناگون «لغت نامه دهخدا» و «برهان قاطع» برداشته است و مأخذ آن‌ها را به عنوان مأخذ خود ذکر و این طور وانمود کرده که خودش به کتاب‌های «آثار الباقيه» و «المحاسن والاضداد» و «آندراج» و «فرهنگ رشیدی» و «فرهنگ جهانگیری» و «فرهنگ نظام» و «برهان قاطع» رجوع کرده و مطالب خود را مستقیماً از آن اخذ کرده است، در حالی که چنین نیست و همه مطالب مندرج در جزوء آقای شاملو، از مدخل «نوروز» در لغت نامه دهخدا و «برهان قاطع» نقل شده است، شاید پرسید اهمیت این موضوع در چیست؟ در این گونه موارد معمولاً شوندگان یا خوانندگانی که هنوز علاوه و امکان مطالعه و تحقیق در این گونه امور را نیافتناند، با شنیدن یا خواندن نام مأخذ متعدد و نویسنده‌گان گوナگون توسعه سخنران یا نویسنده، خاصه اگر جاذبه سیاسی هم داشته باشد، چنان ارتعاب می‌شوند که حتی لحظه‌ای به خودشان اجازه نمی‌دهند در صحّت و سُقم مطالب نقل شده تردید کنند و آن را چون حجّت می‌پذیرند که در نوروز باید عزا گرفته شود، زیرا این مراسم با نام پادشاهی عجین شده که نه فقط بینانگذار نظام پادشاهی در ایران بوده است، بلکه، همچون پادشاه مورد علاقه آقای شاملو، یعنی ضحاک تازی، عادل و انقلابی نیز نبوده است.

ریشه‌های دشمنی جوانان انقلابی ایران در دو دهه پیش را باید در چنین تبلیغاتی جست.

سخنرانی، یا در واقع مقاله آقای شاملو درباره نوروز، حواشی دیگری هم دارد که اشاره به یکی از آن‌ها که در محدوده بحث سُنّ ملی و چگونگی و چرایی مخالفت جوانان انقلابی با آن سُنّ می‌گنجد، بی‌فایده نیست.

احمد شاملو به یک رسم بسیار کهن ایرانی مربوط به نوروز که «تا همین اواخر هم میان زرتشتیان رواج داشت»

یعنی «آب تی کردن دختران باکره زرتشی در دریاچه هامون» می‌بردازد و می‌نویسد:

«در بُندesh که از کتاب‌های مهم پیش از اسلام است و به روزگار ما رسیده و چنین آمده است که سه نطفه از زرتشت، تحت مراقبت ایزد آناهیته (یا ناهید، فرشته آب‌ها) در دریاچه «کسه اووه» (که همین دریاچه هامون در سیستان باشد) نگهداری می‌شود. نزدیک این دریاچه کوهی است به نام کوه خدا، که گروهی از پارسیان آن جا زندگی می‌کنند. گروه هر سال در نوروز و مهرگان دوشیزگان باکره را می‌فرستند تا در آن دریاچه آب تني کنند زیرا زرتشت خبر داده است که موعد آن سه گانه مزدیسته، یعنی هوشیدر و هوشیدرمه و سوشیانت، با آبستن شدن دختران ایشان از این سه نطفه به دنیا خواهند آمد». (۳)

۳ - ناگفته نماند که این مطالب را هم عیناً از لغت نامه دهخدا نقل کرده نه از «بندesh بزرگ» یا منابع دیگر زرتشی!

«من نمی‌دانم منطق به ما اجازه می‌دهد که برای رهایی از ظلم مزمنی که به کشورمان می‌رود، دست روی دست بگذاریم و در انتظار ظهور این موعدان سه گانه به همین اکتفا کنیم که دخترمانمان را برای بار برداشتن از این سه نطفه مقدس، به دریاچه مربوطه بفرستیم یا نه... همین قدر عرض می‌کنم که از بابت نطفه زرتشت، برای آناهیته، فرشته آب‌ها و برای حضرت زردشت صاحب نطفه و برای کل جماعت زرتشیان واقعاً و از ته دل متأسفم» چون بر اثر «بلاهت و حماقت ذات همایونی در مسأله رود هیرمند، دریاچه هامون سیستان به کلی خشکید و زابلی‌هایی که زندگی‌شان به نحوی با این دریاچه بستگی داشت به عنوان کارگر روزمزد و روستایی خوش نشین بی زمین به نواحی گرگان و گبند قابوس کوچیدند».

سپس شاملو در پاسخ به سؤالی که خودش طرح کرده می‌افزاید:

«حالا که دیگر دریاچه مقدس هامون وجود ندارد آناهیته وظیفه آسمانیش را چگونه انجام خواهد داد و با نطفه‌های سه گانه زرتشت چه خواهد کرد؟»

و به مضحکه زرتشتی‌ها و آینشان می‌پردازد:

«من نمی‌دانم. برای این مشکل لابد موبدان زرتشتی در آتشکده‌هاشان تصمیمی خواهند گرفت و به احتمال زیاد، آناهیته، آن نطفه‌های مقدس را به یکی از کلینیک‌های آبستنی از راه تلقیح مصنوعی انتقال خواهد داد...».

این نظر آقای شاملو و ریشخند کردن یک اسطوره دینی به خصوص وقتی جالب‌تر می‌شود که بدانیم شاعر سرشناس درباره یک اسطوره غیر ایرانی، یعنی تولّد عیسی مسیح از مادری باکره، که از بسیاری جهات با اسطوره زرتشتیان درباره نطفه سوشیانت برابری می‌کند و شاید اصلاً برگرفته از همین اسطوره زرتشتی هم باشد شعر سروده و با تجلیل تمام از آن سخن گفته است! شاید اگر اسطوره سوشیانت و اوشیدر و اوشیدرمه اسطوره‌ای متعلق به مردم آمریکای جنوبی یا اروپا بود چنین مورد بی‌مهری و استهزة قرار نمی‌گرفت. این حقیقتی است که دربرهه‌ای از تاریخ معاصر ما، و به خصوص در میان «بزرگان» و «روشنفکران» ایدلولژیک ما، از نوع دینی و مذهبی تا مارکسیست‌لینینست‌ها، «ایرانی بودن» و «شُست ایرانی» مورد استهزة واقع می‌شد و هم‌اکنون نیز می‌شود.

\* \* \*

در ماههای اول انقلاب (که تب ضد فرهنگ ایران بالا می‌گرفت)، کتاب‌های درسی مدارس ایران از سوی انقلابیون مذہبی انجام شد، ولی تردیدی نیست که ایشان از حمایت انقلابیون غیر مسلمان و روشنفکران غیر مذهبی نیز برخوردار بودند. به یک نمونه که اتفاقاً آقای شاملو هم در آن نقشی بازی کرده است توجه کنید:

مؤمنین انقلابی بازیینی و سانسور کتاب‌های درسی داستان کاوه آهنگرا از کتاب فارسی کلاس پنجم ابتدایی خارج کردند! و این امر در زمانی رُخ داد که آیت‌الله صادق خلخالی در یک سخنرانی مهیج برای انقلابیان گفته بود: «فردوسی از رستم خیالی و پادشاهان تعریف کرده و در شاهنامه نیز نگ و دروغ و سرگرم‌کننده مردم بدیخت یک کلمه هم از انسان و انسانیت یا خراسانی رنج دیده نماید» است! و آقای علی خامنه‌ای، که اینک ولی فقیه و نماینده خدا بر روی زمین محسوب می‌شود و ریاست دین دولتی را بر عهده دارد پیشنهاد کرده بود که نام «شاهنامه»، این قبایل ملت ایرانی، به «خرَد نامه» عوض شود!

هنوز لازم بود بیست سالی بگذرد تا وزیر ارشاد اسلامی آقای عطاء‌الله مهاجرانی جرأت کند و بگوید که مگر می‌توان ایرانی بود و شاهنامه را نخواند و دوست نداشت؟ (۱۳۷۸ اسفند ۹۶)

در چنین محیطی که همه لوازم از سوی افراطی‌های مذهبی برای سرکوب ملت و آین و آدب و رسوم مردم فراهم می‌گشت، آقای شاملو بر حذف داستان «کاوه آهنگر» از کتاب فارسی پنجم دستان صحه گذاشت، به این دلیل که داستان کاوه جز یک «فریب حماسی» چیز دیگری نیست! (کتاب جمعه، شماره ۲۰).

مطلوبی که آقای احمد شاملو در کتاب جمیع شماره ۲ درباره شاهنامه آورده است، بسیار کینه و رزانه‌تر از چیزهایی است که آیت‌الله صادق خلخالی یا حجت‌الاسلام علی خامنه‌ای در این گفته‌اند.

در آن جاست که آقای شاملو برای اوّلین بار به دفاع از ضحاک، این پادشاه انقلابی، می‌پردازد و اظهار نظر می‌فرماید که:

«غول بی شاخ و دُمی که فردوسی از ضحاک ساخته، معلوم حرکت انقلابی ضحاک است که جامعه را از طبقات عاری کرده. این مخالف معتقدات شاعر توos است، به همین جهت فردوسی نفرت خود را از جامعه بی طبقة که در آن دهگان (=فندال) و سپاهی (ارتش اشرف) و مغ (روحانیون) نتوانند در اتحادی نامبارک به یاری هم، خون طبقات زحمتکش جامعه را بمکنند، پشت چهره کریهی که از بانی آن جامعه رسم کرده پنهان می‌کند».

و ادامه داده است:

«فردوسی حتی قیام توده‌ها بر علیه خاندان شاهی را هم بر نمی‌تابد حتی اگر آن شاه، ستمگر آدمیخواری باشد نظیر آن چه خود او از ضحاک ساخته است...» (نقل از جنگ «برج»، آذر ۱۳۵۹، مقاله فریدون جنبدی). میزان نا‌آگاهی آقای شاملو از مهم‌ترین اثر فارسی - یعنی شاهنامه فردوسی، در حدی است که انسان واقعاً حیران می‌ماند که آیا ممکن است کسی که خود را میزان فرهنگ یک جامعه می‌داند و از سر بزرگواری برای همه شؤون فرهنگی ییانیه صادر می‌کند، تا این حد از مهم‌ترین متن اسطوره‌ای، تاریخی و ادبی وطنش بی اطلاع باشد؟ این که شاهنامه فردوسی بر اساس متون تاریخی بازمانده از دوران ایران باستان سروده شده است یک «اطلاعات عمومی» به شمار می‌رود. یعنی همگان دانند که کار فردوسی به نظم کشیدن جزء به جزء مطالبی بوده است که در متون باقی مانده از دوران ایران باستان وجود داشته و فهم عمومی بر آن بوده که تاریخ قبل از اسلام است. ولی آقای شاملو بدون عتایت به چگونگی سروده شدن شاهنامه در همین نوشته کوتاه خود احکام گوناگونی صادر کرده است، که چند مورد آن بسیار بدیع است:

۱- فردوسی از ضحاک یک «غول بی شاخ و دم» ساخته است.

۲- فردوسی از جامعه بی طبقة (که ضحاک انقلابی در پی تشکیل آن بوده) نفرت داشته است.

۳- فردوسی از ضحاک چهره یک شاه ستمگر آدمی خوار ساخته است.

به عبارت دیگر آقای احمد شاملو فکر می‌کند که داستان‌های شاهنامه فردوسی توسط حکیم ابوالقاسم فردوسی ساخته و پرداخته شده‌اند و لابد به همین علت است که چند سال بعد در شهر برکلی او را به زبان عفیف انقلابی «گریز» (یعنی حرامزاده) خواند! اگر احمد شاملو فقط مقدمه شاهنامه فردوسی را با عنوان «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» خوانده بود، به شرط آن که زبان آن را فهم می‌کرد، در می‌یافت که فردوسی فقط راوی صادق افسانه‌های اسطوره‌ای و تاریخ ایران باستان بوده است، بدون آن که ذرّه‌ای در نقل روایت‌ها، بر خلاف داشمندان و محققان و پژوهشگران روش‌تفکر امروزی، دخل و تصریفی کرده باشد:

فراوان بدو اندرون داستان  
ازو بجهه‌ی نزد هر بخزدی  
دلیر و بزرگ و خردمند و راد  
گذشته سخن‌ها همه باز جست  
باورد و این نامه را گرد کرد  
وزان نامداران و فرخ میهان  
که ایدون به ما خوار بگذاشتند  
بریشان بر آن روز گنداوری  
سخن‌های شاهان و گشت جهان  
یکی نامور نامه افگند بن  
برو آفرین از کهان و مهان

«شاهنامه دکتر خالقی مطلق، دیباچه، ایات ۱۱۵ - ۱۲۵»

می‌بینیم که سراینده شاهنامه با چنین صراحتی می‌گوید که وی داستان‌های دوران باستان را از روی منابع قدیمی

یکی نامه بُد از گه باستان  
پراگنده در دست هر موبیدی  
یکی پهلوان بود دهقان نژاد  
پژوهنده روزگار نخست  
ز هر کشوری موبیدی سالخورد  
بپرسیدشان از کیان جهان  
که گیتی به آغاز چون داشتند  
چگونه سر آمد به نیک اختری  
بگفتند پیشش یکایک مهان  
چو بشنید ازشان سپهبد سخن  
چنین یادگاری شد اندر جهان

به نظم گشیده است. این صراحة منحصر به مقدمه شاهنامه نیست، بلکه در بسیاری از موضع این کتاب و در نقل داستان‌ها تکرار و تأکید می‌کند که او فقط راوى داستان است نه سازنده و به وجود آورنده آن. بنابراین چه می‌توان گفت جز این که یا آقای احمد شاملو شاعر سرشناس معاصر شاهنامه را اصلاً نخوانده و کاملاً بی‌اطلاع از آن به اظهارنظرهای «روشنفکری» پرداخته و یا اگر هم آن را خوانده، به دلیل عدم تسلط به زبان فارسی آن را فهم نکرده است و این طور استباط کرده که فردوسی شخصاً داستان‌های ایران باستان را ساخته و پرداخته است!

بدترین اتفاقی که می‌تواند برای یک جامعه رُخ بدهد این است که مدّعیان روشنفکری و مّریان جامعه چنان بی‌هوّیت و بی‌مايه باشند که به مصدق:

#### ذات نایافته از هستی بخش

در برّهوت بی فرهنگی تبدیل به الگوهای شوند که نسل جوان و جامعه را یکسره به گمراهی بکشانند. رشه‌های انکار هوّیت و سنت ملّ تو سط جوانان انقلابی ایران را باید در شیوه تعلیم و تربیت آنان و الگوهای اجتماعی آن‌ها یافت، کسانی که جوانان به طور طبیعی از آنان برای خودشان «مُدل» و «بُت» می‌سازند، خاصه از کسانی که با شعارهای انقلابی برای در انداختن طرحی نو هم به میدان آمده باشند.

این چنین بود که چهره‌های شاخص ادبی و اجتماعی کم مایه و انقلابی با ترکیبی از فضل نمایی و شهرت جویی و فرصت طلبی، به همراه نوعی کینه ایدیولوژیک نسبت به فرهنگ ایران، زمینه‌ای در جوانان انقلابی به وجود آوردنده که وقتی در آغاز انقلاب اسلامی آقای خمینی نوروز را میراث مجوس خواند باکمتر اعتراضی از سوی ایشان مواجه شد و هرگز کسی جرأت نکرد در آن جو «اعدام باید گردد» پرسد این انقلابیون که سنگ مردم وطن را به سینه می‌زنند، ظاهراً تمام هم و غمّشان مردم وطن بود، چه تصوّری از این مردم دارند؟ آیا انقلابیون مردمی می‌خواستند که فاقد فرهنگ و تمدن باشند تا بتوانند هر فرهنگی و تمدنی را که خودشان برای آنان مفید می‌دانند برای آنان قالب بریزند؟

(برگرفته از ماهنامه پر، شماره ۱۷۷)